

هوالبهی

"... یوم شهادت حضرت اعلیٰ روحی لدمه المطهر فداست. ایوم یومی است که آفتاب حقیقت در پس سحاب عنایت رفت. امروز روزیست که آن مه تابان افول نمود. امروز روزیست که آن تن نازنین پاک، در خاک و خون غلطید. امروز روزیست که آن سینه بی کینه چون آئینه از هزار رصاص، مشبک شد. امروز روزیست که آن سراج الهی از زجاج جسمانی، انفکاک نمود. امروز روزیست که ناله ملاء اعلیٰ بلند است. امروز روزیست که اهل ملکوت با چشمی گریان و قلبی سوزان در فریاد و فغانند. ع ع

ایام تسعه صص ۱۸۷ - ۱۸۸

برنامه یوم شهادت حضرت اعلیٰ جل اسمہ الاعلیٰ

- ۱- مناجات شروع
- ۲- دعای دسته جمعی " هو هو ای محبوب من کمند عشق تو سرهای عارفان را بسته و تیر حب تو جگرهای عاشقان را خسته " (پیشنهاد می گردد جهت اجرای مطلوب تر از سی دی اذکار فارسی استفاده گردد.) ۵ بار
- ۳- لوح مبارک حضرت بهاءالله
- ۴- بیانات حضرت اعلیٰ درباره فرزندشان " احمد "
- ۵- قسمتی از کتاب قرن بدیع
- ۶- اظهارات دکتر کورمیک درباره حضرت اعلیٰ
- ۷- شعر
- *تنفس
- ۸- مناجات از آثار حضرت اعلیٰ

۹- قسمتی از کتاب مستطاب ایقان

۱۰- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

۱۱- مشابیهات ظهور حضرت اعلی با ظهور حضرت مسیح

۱۲- شهادت حضرت اعلی سبب انتشار امرالله خواهد شد

۱۳- شرح شهادت

قسمت اول

قسمت دوم

۱۴- غفلت مردمان

۱۵-

۱۶- زیارتنامه

۱۷- ذکر دسته جمعی " یا الله المستغاث "

۱۸- مناجات خاتمه

هوالبهی

ای عبد علی، مولای خویش را ملاحظه نما که در سبیل جمال قدم چه جانفشانی نمود و روح را به چه ارزانی مبدول فرمود سینه چون سیناء را سپر تیر بلا کرد و هدف سهم جفا قلب چون آفتاب را آماج رصاص و نشانگاه صد هزار گلوله پر شعله جانگداز نمود پس من و تو چه باید نماییم حیث نباشد که ناز کنیم و خویش را به بیگانه و خویش دمساز نماییم در فکر آسودگی جان و کام و راحت وجدان افتیم لاوالله پس باید اقلأً جانی قربان نماییم و هوی و هوس را کنار نهیم پیمانہ ای از آن محیط عظیم بنوشیم بویی از آن گلشن نصیب بریم شرری از آن نار محبت الله بهره گیریم نه آن که حکایتی بشنویم و روایتی استماع نماییم که فلان جانفشانی نمود و دیگری خویش را قربانی کرد. آن یک جام الست به دست گرفت و دیگری در خمخانه الهی سرمست شد از روایت ثمری نه پس باید قدمی در این میدان نهاد و کاسی نوشید... "

پیام بهایی ش ۱۷۵

۱- مناجات شروع

هوالبهی

پروردگارا مور ضعیفم و پشه نحیف بال و پری شکسته دارم و پایی از دوری بادیه حسرت خسته چشم گریانم بین و جگر سوزانم نظر فرما آه و فغانم جمع طیور را به فریاد آورده و آه پر حسرت قلبم چون شعله سوزان به جان جهان آتش زده از افق ابهات فیض انوار کن و از ملکوت اعلایت بذل اسرار نما ای نیسان عنایت بارش و ریزش ارزان کن و ای شمس حقیقت تابش و رخسش فراوان بنما شاید این قلوب افسرده تازه و زنده گردد و این نفوس مرده حیات بی اندازه یابد.

ع ع

مجموعه مناجات های حضرت عبدالبهاء چاپ آلمان ص ۳۴۵

۳- لوح مبارک حضرت بهاءالله

حضرت بهاءالله می فرمایند :

"این ظهورات عز احدیه از اول لا اول بوده تا این که زمان منتهی شد به ظهوربدیع اول درقمیص آخر و طالع شد از مشرق اعلی نقطه اولی جلت عظمته و علت آثاره و عز کبریائه، و ناس را به شریعه بقا هدایت فرمود و جمیع عباد تمسک به روسای خود از علماء جسته ابدأً به سازج عز احدیه اقبال نمودند مع آنکه ظاهر شد به حجتی که کل از ایتیان مثل آن خود را عاجز مشاهده نمودند بعد به مُعارضه برخاستند و خوارق عادات طلب نمودند آن ذات قدم رساله استدلالیه که به دلائل سبعه معروفست مرقوم فرمودند و از قلم قدس جاری که الیوم این آیات که از سحاب عز نازل شده حجت است بر شرق و غرب عالم و حجتی فوق آن نبوده و نخواهد بود. چنانچه ولیعهد، آن جوهر صمد را در مجلس خود حاضر نمود و حجت خواست آن جمال قدم فرمودند آیات الیوم حجت است بالاخره نپذیرفتند و کل بر قتل آن سازج قدم فتوی دادند الا معدودی که به آیات الهی موقن شده و از مغرب کفر و ضلال به مشرق ایمان و اقبال توجه نمودند."

مائده آسمانی ج ۸ ص ۳۱

۸- مناجات از آثار حضرت اعلی

هَبْ لِي يَا اَلِهِي كَمَالَ حُبِّكَ وَ رِضَاكَ وَ اجْذِبْ قُلُوبَنَا بِاِنْجِذَابِ نُوْرِكَ يَا بُرْهَانَ يَا سُبْحَانَ وَ اَنْزِلْ عَلَيَّ نَفْحَاتِكَ فِي اَنْاءِ اللَّيْلِ وَ اطْرَافِ النَّهَارِ بِجُودِكَ يَا مَنَّانُ.

مجموعه مناجات های حضرت اعلی ص ۱۳۲

۱۲- شهادت حضرت اعلی سبب انتشار امرالله خواهد شد

خبر واقعه جانگداز شهادت حضرت اعلی به طهران رسید و میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله که در آن موقع مقام معاونت میرزا تقی خان امیر کبیر را داشت و چنانکه قبلاً اشاره شد در موقعی که امیر تصمیم بر قتل آن حضرت گرفت با رای او مخالفت نموده و او را از این عمل بر حذر داشت و اولین کسی بود که از حادثه شهادت کبری مطلع گردید و این خبر غم انگیز را فوراً به حضور حضرت بهاءالله معروض داشت و از راه تملق آمیخته به خیر خواهی اظهار داشت چنان به نظر می رسد که آتش فتنه و نزول مصائب خاموش شده است و برای شما از جانب دولت سختگیری نخواهد بود. آن حضرت به او فرمودند چنین نیست بلکه بالعکس آن آتش زبانه خواهد کشید و واقعه مذکور سبب بروز حوادث و واقعات بزرگتر و عظیم تری در آتیه خواهد شد که امر جدید را در دنیا انتشار داده و این خبر به سمع جهانیان خواهد رسید.

حضرت نقطه اولی ص ۳۵۲

۵- قسمتی از کتاب قرن بدیع

حضرت ولی عزیز امرالله می فرمایند:

حضرت باب ظهور مقدسش ملتقای دو کور عظیم الهی محسوب یعنی با قیام مبارک، کور آدم، مطلع تاریخ مدّون ادیان، با کور افخم اقدس بهایی که امتدادش بی نهایت طویل و اقلّ از پانصد هزار سال نخواهد بود، مرتبط و متصل گردید با شهادت آن وجود مبارک شجیع ترین مرحله عصر رسولی دور بهایی خاتمه پذیرفت و مصائب و بلاهای وارده به اعلی درجه شدت واصل گردید فی الحقیقه حیات آن مظهر مقدس الهی مشحون از مَحَن و آلام و مقرون به حوادث و وقایعی است که در سراسر قرن اول بهایی نهایت قدرت و جلال، درخشنده و تابان است و به یقین مُبین می توان گفت که در تاریخ مؤسّسین شرایع مختلفه عالم، حیاتی که با چنین نورانیت و عظمت مُقارن و با چنین آسقام و آلام شدیده مواجه باشد مشاهده نگردیده است.

قرن بدیع ج ۱ صص ۲۵۸ - ۲۵۹

حضرت بهاءالله می فرمایند:

"و استقامت بر امر حجتی است بزرگ و برهانی است عظیم. چنانچه خاتم الانبیاء فرمودند: "شَیْبَتِنِی الْاَیَّتِیْنِ" یعنی پیر نمود مرا دو آیه که هر دو مُشعر بر استقامت بر امر الهی است. چنانچه می فرماید: "فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ." "

حال ملاحظه فرمایید که این سدره رضوان سبحانی در اول جوانی چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیت ظاهر شد که جمیع مَنْ علی الارض بر منعش اقدام نمودند، حاصلی نبخشید. آن چه ایذاء بر آن سدره طوبی وارد می آوردند، شوقش بیشتر و نار حبش مشتعل تر می شد. چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد. تا آن که بالاخره جان را در باخت و به رفیق اعلی شتافت.

و از جمله دلایل ظهور، غلبه و قدرت و احاطه که بنفسه از آن مظهر وجود و مظهر معبود در اکناف و اقطار عالم ظاهر شد. چنانچه آن جمال ازلی در شیراز در سنه سِتین ظاهر شدند و کشف غطا فرمودند. مع ذلک به اندک زمانی آثار غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهر الجواهر و بحرالبهور در جمیع بلاد ظاهر شد. به قسمی که از هر بَلدی آثار و اشارات و دلالات و علامات آن شمس لاهوتی هویدا گشت."

۴- بیانات حضرت اعلی درباره فرزندشان "احمد"

در کتاب تاریخ نبیل فصل ۳ بیانی از حضرت اعلی درباره احمد به این مضمون مذکور گشته که ترجمه آن اینست:

الهی الهی اگر به ابراهیمت هزار اسمعیل بخشیده بودی آن ها را فدا می کردم تنها و جمعاً در سبیل محبت تو، پس ای محبوب قلب من فدا شدن احمد که بنده تو علی محمد او را فدایی بر مذبح محبت تو تقدیم کرد، هرگز از برای خاموش کردن آتش شوقی که در قلبش برافروخته است کفایت نمی کند مگر آن که قلبش در تحت اقدام تو فدا شود و جسمش به شدید ترین انواع ظلم و ستم در راه تو قربانی گردد و سینه اش هدف هزاران تیر در سبیل رضا و خوشنودی تو شود تنها به این وسیله است که اضطراب روحش آرامی می پذیرد. الهی اینست آن چه که مورد پسند خاطر من است پس خدایا فدا شدن یگانه فرزند مرا مقبول درگاه خود بساز و آن را مقدمه یی برای فدا شدن نفس و حقیقت من در سبیل رضای خود بنما و فضیلت ایثار خون و فدا ساختن حیاتم را در راه خود به من عطا فرما و آن را سبب انبات بذرهای دیانت خود قرار بده و مشمول قوت و قدرت آسمانی خود نما تا این بذرها در قلوب مردم رشد و نمو کرده به اهتزاز آید و بزرگ شود تا شجری قوی و برومند گردیده و در سایه های آن جمیع امم و اقوام اجتماع نموده مُستریح گردند. خدایا دعای مرا اجابت نما و مراد قلبی مرا به اتمام برسان زیرا تو قوی و بخشنده هستی.

خاندان افنان سدره رحمان ص ۱۹۶

۶- اظهارات دکتر کورمیک درباره حضرت اعلی

در سال ۱۸۵۰ باب را برای محاکمه در حضور ولیعهد به تبریز بردند. این محاکمه برای او فرصتی بود که مأموریت الهی خود را در ملاء عام اعلان نماید. نظر علماء مختلف بود، بعضی با سر سختی خواهان حکم قتل او بودند و جمعی می گفتند عاقلانه نیست که این سید جوان را به کشتن بدهیم، ولی می توانیم درباره او رأی جنون صادر کنیم و برای این کار لازم بود چند نفر خبره و متخصص نظر بدهند. از این رو چند نفر را که عبارت بودند از دو پزشک ایرانی و یک دکتر انگلیسی به نام دکتر ویلیام کورمیک انتخاب کردند. دکتر کورمیک تنها فرد غربی بود که با باب ملاقات نمود و درباره این دیدار یادداشتی از خود به شرح زیر باقی گذارده است: " در این گفتگو هیچ مطلب مهمی پیش نیامد، زیرا باب به خوبی می دانست که مرا همراه دو پزشک ایرانی برای معاینه او فرستاده بودند که ببینیم آیا از سلامت فکر برخوردار است یا دچار جنون شده است. از این رو با اکراه و بی میلی به سؤالاتم جواب می داد. در حالی که چیزی زیر لب زمزمه می کرد، نگاه ملایمی به ما انداخت، در آن جا علاوه بر دو مأمور دولت، دو سید دیگر که از دوستان نزدیک او بودند، حضور داشتند که آن ها هم عاقبت شهید شدند. وقتی به او گفتم که من مسلمان نیستم و از دیانت شما هیچ چیز نمی دانم مایلم از آن مطلع شوم، شاید آنرا قبول کنم او فقط یکبار و با فروتنی سؤال مرا پاسخ داد. این را که گفتم، نگاهی پر معنی به من انداخت و گفت: " شک ندارم که روزی دیانت من به سرزمین شما هم خواهد رسید " گزارش ما به شاه نوعی بود که باعث خلاصی او از مرگ می شد. اما طولی نکشید که به فرمان میرزا تقی خان امیر نظام به قتل رسید. در اثر گزارش ما او را به فلک بستند. در این حین یکی از فراش ها به عمد یا غیر عمد با چوبی که می بایست بر پای او بزند، ضربه محکمی بر صورتش نواخت که در نتیجه آن صورت به سختی آسیب دید و کبود شد. از او پرسیده بود که آیا مایل است برای مداوای زخم پزشک خبر کنند و او مرا برای این منظور خواسته بود. بنابراین برای معالجه جراحتش چند روز پیاپی بدیدن او رفتم. اما هرگز فرصتی دست نداد که بتوانیم با هم گفتگوی محرمانه ای داشته باشیم زیرا همیشه چند مأمور دولتی مراقب این زندانی بودند. از مداوای من خیلی تشکر می کرد. جوانی بود بسیار ملایم و سیمایی لطیف داشت، با جثه ای نسبتاً کوچک اندام و در مقایسه با هموطنانش رنگ چهره اش بسیار سفید بود. آهنگ صدایش بسیار موزون بود و تا اعماق قلبم تاثیر می گذاشت... به طور کلی از حالت قیافه و طرز رفتار او نمی توانستی به راز درون او پیبری. من هیچ چیز درباره مذهب او از دهان خودش نشنیدم اگر چه گفته می شد که در دین او نسبت به مسیحیت نظرگاه خاصی وجود دارد وقتی چند نجار امریکایی برای انجام پاره ای تعمیرات به زندان رفته بودند، او را در حال قرائت انجیل یافته بودند، در حالی که او کوششی برای پنهان کردن آن از خود نشان نداد، بلکه بر عکس به آن ها گوشزد هم کرده بود. به

طور قطع و یقین می توان گفت که آن تعصب و کهنه پرستی مسلمانان و مسیحیان و هم چنین محدودیت زنان بدان پایه افراطی در دین او وجود ندارد.

باغبانان بهشت خدا صص ۳۸ - ۳۹

۱۱- تشابهات ظهور حضرت اعلی با ظهور حضرت مسیح

شهادت حضرت اعلی در افئده و قلوب تاثیر عمیق بخشود. تنها اشراقی را که می توان از لحاظ حرارت و انجذاب روحی و دوران رسالت و امر شهادت با ظهور حضرت باب مشابه دانست همانا ظهور حضرت مسیح است و این حقیقت در نزد نفوسی که با تاریخ ادیان عالم آشنا و بر حقایق امور واقفند، روشن و آشکار می باشد یعنی چون حدیث سن و خضوع و خشوع مؤسس شریعت بیان و دوره کوتاه و پر انقلاب رسالت آن مظهر امر حضرت یزدان و سرعت نفوذ و انتشار کلمه ربانیه و اختیار حروفات بیانیه و اولویت و اقدمیتی را که به یکی از حروف مقدسه عنایت گردیده و تحوّل و تغییر شدید ی را که در رسوم و آداب و سنن و احکام دیانت قبلیه رخ گشوده در نظر آریم و هم چنین مخالفت پیشوایان قوم با آن سید وجود و مصائب و آلام مستولیه بر آن حضرت و تحقیرات و توهینات وارده نسبت به آن معدن وفا و تعزیز و توقیف بعتی آن مخزن تسلیم و رضا و سوالات و پرسش هایی را که از آن منبع فضل و کمال به عمل آمده و بالاخره آویختن آن وجود مبارک در هوا در مقابل انظار اعداء را در مقابل دیده مجسم نماییم واضح و مکشوف گردد که بین قیام آن حضرت و قیام حضرت مسیح چه شباهت عظیم موجود و چه وحدت و مُماثلت شدیدی مشهود و محسوس است. آن چه در این مقام شایان توجه است آن است که با وصف مراتب مذکوره و وجود تشابه و تماثل قابل ملاحظه بین این دو مظهر احدیه ظهور حضرت باب گذشته از حادثه معجزه آسایی که با شهادت حضرتش مُقارن و مُلازم بوده از لحاظ واجد بودن دو مقام متمایز و دو مأموریت مشخص با ظهور حضرت مسیح متفاوت است زیرا آن حضرت از یک طرف مظهر امر و شارع دیانت مستقل الهی محسوب و از طرف دیگر مُنادی دور جدید و مُبشّر کور عظیمی می باشند که در کتب و زُبر سَمّوی بدان بشارت داده شده است نکته دیگر که حائز اهمیت بوده و مقام و موقعیت آن را نباید از نظر دور داشت وجود این حقیقت است که مُعاندین اصلی حضرت مسیح در ایام حیات مبارک همانا به رؤسای یهود و اَعوان و اَنصار آن قوم انحصار داشت و حال آن که مخالفین حضرت باب از دو قوه قاهره مملکت یعنی حکومت و روحانیت ایران تشکیل یافته بود و این دو مرکز قویم و مرجع عظیم از هنگام اظهار امر تا موقع شهادت آن وجود

مقدس با توده ناس کثله و احده بر قلع و قمع شجره الهیه قائم و د رتکفیر و تدمیر پیروان و تحقیر و تکذیب اصول و مبادی این امر اعظم به کمال قدرت و سطوت و نهایت عناد و لجاج ساعی و جاهد بودند.

قرن بدیع ج ۱ صص ۲۶۵-۲۶۹

۱۴- غفلت مردمان

رهایی حضرت باب در بار نخست عزیمت سام خان مسیحی از میدان سرباز خانه و این طوفان سیاه همه کافی بود که مردم تماشاچی را از خواب غفلت بیدار کندولکن آن مردم نادان و نابینا، پی به حقانیت امر بدیع نبردند و مظلوم عالم را تنها در کف دشمنان پر کین رها کردندو خون مطهر آن محبوب واقعی امم را بر خاک ریختند. صدای رسای ملاحسین دخیل مراغه ای از لابه لای قشورزمان و صفحات تاریخ به گوش می رسدکه پس از خواندن روضه در مسجد جامع تبریز، خطاب به مردم آن شهر،چند روز بعد از حادثه بسیار غم انگیز شهادت حضرت باب فرمود: "ای مردم پست، نور چشم رسول اکرم الهی را کشتید و با خون وی افطار نمودید."

حضرت باب ص ۵۷۳

۱۷- مناجات خاتمه

یا رَبَّنَا الْأَعْلَى نَسْأَلُكَ بِحَقِّ دَمِكَ الْمَرْشُوشِ عَلَى التُّرَابِ بَأَنْ تَجِبَ دُعَائُنَا وَتَحْفَظْنَا فِي صَوْنِ حِمَايَتِكَ وَ كِلَائَتِكَ وَ تُمْطِرَ عَلَيْنَا سَحَابَ جُودِكَ وَ إِحْسَانِكَ وَ تُؤَيِّدَنَا وَ تُؤَقِّفَنَا عَلَى السُّلُوكِ فِي سَبِيلِكَ وَ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ وَاثِقِكَ وَ إِثْبَاتِ حُجَّتِكَ وَ أَنْتِشَارِ آثَارِكَ وَ دَفْعِ شَرِّ أَعْدَائِكَ وَ التَّخَلُّقِ بِأَخْلَاقِكَ وَ إِغْلَانِ أَمْرِ مَحْبُوبِكَ الْإِبْهَى الَّذِي قَدَيْتَ نَفْسَكَ فِي سَبِيلِهِ وَ مَا تَمَنَّيْتَ إِلَّا الْقَتْلَ فِي مَحَبَّتِهِ، أَغْنِنَا يَا مَحْبُوبَنَا الْأَعْلَى وَاشْدُدْ أَرْوَرَنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا، وَ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ غَنَا سَيِّئَاتِنَا وَ اطْلُقِ السِّنْتَنَا بِمَحَامِدِكَ وَ نُعُوتِكَ وَ كَلِّلْ أَعْمَالَنَا وَ مَجْهُودَاتِنَا بِأَكْلِيلِ قَبُولِكَ وَ رِضَائِكَ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ حَيَاتِنَا مَا قَدَّرْتَهُ لِلْمُخْلِصِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ اجْرُنَا فِي جِوَارِ رَحْمَتِكَ وَادْخُلْنَا فِي فِنَاءِ أَنْوَارِ قُرْبِكَ وَاحْشُرْنَا مَعَ الْمُقَرَّبِينَ مِنْ أَحَبَّتِكَ وَ قَدَّرْ لَنَا الْوُفُودَ عَلَيْكَ وَ رَنِّحْنَا بِصَهْبَاءِ لِقَائِكَ وَ اخْلِدْنَا فِي حَدَائِقِ قُدْسِكَ وَ ارزُقْنَا كُلَّ خَيْرٍ قَدَّرْتَهُ فِي مَلَكُوتِكَ يَا مُغِيثُ الْعَالَمِينَ

بنده آستانش شوقی

قسمت اول

از کوچه های خاکی می گذرد، عرقریزان و اشک دوان. گیسوان پیچان و جان رقصان.

بر لب ترانه و لبخند. در جان، شوق ناشکیب پیوند. تبریز پر شور و غوغاست. پر حرف و آواست. مردمان در گوش هم نجوا می کنند. برخی به هیجان و بعضی برای دیدن تیر باران به میدان آمده اند. جای چنار و سپیدار، مردان و زنان و کودکان ایستاده اند و در آن میان جوانی بی پاپوش و دستار. آنسوی شهر در سربازخانه، تکرار پر طنین چکش بر میخ آهنین به حنین است. بر مردمان مرثیه می خواند. بر گوشها ناله می سراید و بر خود می بالد که فردا ریسمانی را به آغوش خواهد کشید که دست در گردن محبوب عالمیان دارد. حضرت باب از میان خمشهای کوچه ها می خرامد. بی شال و عمامه سیادت. نگاهها سوی او می گردد.

سید باب از کوچه ها می گذرد. فردا او را در سربازخانه شهر تیر باران خواهند نمود. این را همگان می دانند حتی درختان و گیاهان که از شرم، سر فرو برده اند و از آرم، رخ زرد. حتی آسمان، که ابروان در هم کشیده و سر در میان ابرهایش، آرام و بی صدا می گرید. حتی چشمه ها و رود ها می دانند. گلپوشان خشک است و لبها پر ترک. ولی آدمیان سر افراز و دلها پر آز. انگار در دل اینان، قلبها خفته اند و جگرها مرده. جوان، جمعیت را به کناری می زند و خود را به محبوب عالمیان میرساند. زانوانش بر خاک می خمند و دستها به ردای یار می پیوندند. التماس و زاری همراهی، از دیده و دل می تراود. نگاه عاشق زنوزی بر چشمان حضرت باب می نشیند. دستها به هم گره می خورد و محمد علی در پی معشوق دوان می شود. نسیمی از دورها به جانش می وزد. نواهای بهشتی در گوشش زمزمه می خواند. گمگشتگی و طلب دست از دامانش می کشند، چه که دستش در دست یار است.

نگهبانان در حجره را می گشایند. حضرت باب، محمد علی زنوزی، سید حسین و دو نفر دیگر به درون می روند. فغان درد و نفرین بر زندانبانان بی دین از دل میله ها بر می خیزد. ولی در این حجره کوچک، سرور موج می زند. دل می تپد و یار در میانه در هیاهو و غوغاست. دیگران آرامند. یاد فردا - بیست و هشتم شعبان - ظهر تابستان، در هر کدام از ایشان، خیالی آفریده؛ ناگاه نوایی سکوت را می شکنند. رویها به سوی معشوق می گردد:

"فردا مرا در همین سربازخانه مقتول خواهند نمود. بهتر است امشب به دست یکی از شما مقتول شوم."

های های گریه است و ناله. در دیدگان، غم است و خونابه ولی در میان این فغان و لابه، صدای آرام و محکم محمد علی زنوزی، بلندا می گیرد. در چشم مبارک می نگرد؛ عاشقانه و پر طاعت. مجنونانه و بی طاقت:

" به هر نحو که بفرماید عمل خواهد نمود."

سه تن دیگر بر می خیزند. مچهایش را در دست خویش می فشارند. غضب و خشم بر جانان آتش می زند. این جوان کیست چنین جسور و بی درد؟ و او را که برای اجرای فرمان الهی ایستاده، به زمین می نشانند ولی ترنم حضرت اعلی با تبسمی به محمد علی در هم می آمیزد و او را که در اجرای امر حق، تردید ننموده، انیس خویش در شهادت قرار می دهند.

آیا شبی خوشتر از آن شب بر انیس گذشته بود؟ آیا پلکهای بی خواب که در این ماههای فراق، دمی بر هم نیاوردند، این شب را نیز بیدار می مانند؟

در دل انیس بزم و پایکوبیست. رقص و دست افشانیست. یار او را همراه سر دار نموده. یار ارمغان جاننش را پذیرفته. یار بر سر بازار نعره عشقش را شنیده و حال، او انیس فردای حضرت باب است.

آیا شبی به بلندای این شب بر انیس گذشته؟ آیا دقایقی کندتر و بی تابتر از این لحظات، بر او آمده؟

نوای اذان صبح مناره ها، کوچه ها را بیدار می کند. مردان و زنان، دست و پاهایشان را در حوضها می شویند و وضو می گیرند. بر زبان، دعا و نماز و ورد می خوانند. رکعتها بر جای می آورند و سجده بر خاک. زنان بر زمین می برند و دستها به افلاک؛ اما دلهايشان در خواب است؛ خوابی گران و بی بیدار. خوابی که نه با آوا و نوا و نه با تکان و فغان و نه با صدای تیر و هفتصد و پنجاه گلوله، گسسته شود.

خورشید از دورهای خراسان، از پشت کوههای سهند و سبلان با دلی پر خون و دیدگانی چو جیحون، آرام و لنگان، گریان و نالان، به پیش می آید. انگار می خواهد رخ در پشت تمام کوهها در کشد. انگار می خواهد دیگر هیچگاه طلوع نکند. گویی می خواهد بیست و هشتم شعبان ۱۲۶۶ را نیافریند.

صبحدم، فراشباشی در حجره را می گشاید. دستان در بند حضرت باب را می گیرد تا به خانه علمای تبریز برد؛ مجتهدان بی وجدان. بنامان در پی نان. حضرت، با کاتب خویش به نجواست نغمه بهشتی می سراید. ناله های نی قدسی می نوازد. نوای هستی در این جهان پستی می خواند. چشمه زندگانی بر تشنگان زمینی جاری می کند ولی فراشباشی صدای ناخراشیده خویش بلند می کند و می گوید: " امروز روز نجوا نیست."

آری نجوا طنین عاشقان است نه غافلان. دعای عارفان است نه بی دینان. صلاهی صالحان است نه بد کاران.

ولی حضرت باب می فرمایند:

"تا من صحبت‌م با این کاتب تمام نشود، اگر همه قوای عالم نیز جمع شوند قادر نخواهند بود که آسیبی به من رسانند."

در پی آن حضرت، انیس را نیز دست بسته نزد علمای دیده‌ی دل بسته، می‌برند. نا پدریش -سید علی زنوزی- تقاضای توبه می‌نماید. برادر، تنهایی و بی‌خانمانی زن و فرزند را به یاد او می‌آورد؛ گریه همسر و بهانه کودک.

قسمت دوم

انیس، آواره در کوچه‌های خاکی، دستان به دست فراشباشی، به در خانه مجتهدان می‌رود. ناگاه صدای کودکانه دختری به گوش می‌رسد:

"بابا، بابا، بیا برویم خانه" و در آن همهمه، زاری همسر که خاک بر سر می‌ریزد و چادر به تن می‌درد:

"های عزیزم دستم به دامان تو. توبه کن تا زندگی ما به هم نخورد. بر بی‌شوهری من و یتیمی دخترم رحم کن. بر من اگر نمی‌کنی بر او ببخشا." انیس لبخندی می‌زند و می‌گوید:

"دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد."

مردم می‌گیرند. زنها به هق هق و فغان می‌آیند و مردان هیهات و واویلا زیر لب می‌گویند شاید به پندار غلط خویش بر غفلت انیس غم می‌خورند. ولی نه صدای آرام و پر التماس کودک معصوم و نه شیون همسر جگر خون و نه مهر اعدام مجتهدان، لبان او را از غزلسرایبی محبوب بی‌چون فرم می‌بندد. فوج ارامنه سام‌خان، لوله تفنگها را از فشنگ پر می‌کنند. میخ بزرگ در ستون میان دو حجره ایستاده است؛ بدنش فرو رفته در سنگهای سر باز خانه. کمندها، تابیده و ناچار در گوشه‌ای نشسته. اصحاب قلعه علیمردان "یا صاحب الزمان" گویان به جهادند و فدا. بابیان دور از یار به دعایند و ندا. ماهتاب بیست و هشت شعبان، لاغر و کم خون به نگاهست و عزا؛ رنگ پریده و بی‌جان.

نرم نرمک، سکوت سر باز خانه به هیاهوی مردمان می‌آمیزد. هر که به هر کار و بار بوده، کارگذارده و به اینجا آمده. زندانبان درهای پر ناله حجره را می‌گشاید. دست حضرت اعلی و انیس را می‌گیرد و به میانه می‌آورد. به آنجا که میخ و طنابها آماده‌اند. به آنجا که تیر اندازان و مردمان ایستاده‌اند. قدمها نه لرزان و پر بیم و نه ترسان و سراسیم، بل به قدرت و شجاعت اما با غم و حسرت بر آدمیان بی‌فکرت به پیش می‌روند.

انیس، التماسی دارد. رهایی؟ ندامت؟ توبه؟ شرم و ترس؟

دیگر آخرین حرف این جوان، پیش از تیر باران چیست؟

" مرا طوری قرار دهید که سرم بر سینه مبارک قرار گیرد."

سرش را به همان نحو بر سینه محبوبش می گذارند. سر بر سینه ای که قلبی پر آتش در آن می تپد. قلبی که نه با هفتصد و پنجاه گلوله، نه با دار و سر زدن بر سر بازاربایستد. قلبی که طنینش هنوز در گوشه‌های ما به زمزمه است و در رگهای ما جاری.

سام خان، سرا فکنده و پر تشویش نزد حضرت باب می آید:

" من مسیحی هستم و هیچگونه دشمنی با شما ندارم، اگر حقی نزد شما هست، ترتیبی اتخاذ فرمایید که من در خون شما دخالت ننمایم." - "ماموریت خود را اجرا نما اگر در نیت خود خالصی، خداوند ترا از این ورطه رها خواهد نمود."

شیپورها سه بار نواخته می شوند، نفس ده هزار نفر که بر بامها به تماشا ایستاده اند، در سینه ها حبس است و آتش. صف اول ۲۵۰ گلوله آتش می کند و مینشیند، صف دوم ۲۵۰ گلوله آتش می کند و می نشیند و صف سوم نیز.

تبریز سیاه است. پر دود و آتش. پر شور و وحشت. دیده، دیده را نمی بیند. دقایقی می گذرد تا سیاهی کمی به کناری رود و چشمها خیره می شود تا بدنهای شرحه شرحه شده را ببیند و نمی بیند. انیس، ردای سپید وصالش را می تکاند، کمی غبار آلود شده و حضرت باب در میان نیست.

باب غایب شد. باب غایب شد.

ولی فراشباشی او را در حجره، به صحبت با کاتب می یابد. یاد سخن دیروز آن حضرت به خاطرش می آید: « تا من صحبتتم با این کاتب تمام نشود...»

اشک و شرم در دیدگان فراش می لرزد. چشم ها فرو می افتند. زانوان پر خاک. همان دم از شغل خویش کناره می گیرد.

سربازان سام خان نیز، ناباور و بهت زده هر یک به گوشه ای میروند. در آن میان، آقا جان بیک خمسه، سینه را راست می کند و تیر باران حضرت اعلی را درخواست. خونریزی و بیرحمی از چشمانش می چکد. حضرت اعلی و انیس را به همان نحو می بندند. انگشت آقا جان بیک به اشارت حرکتی می کند و فریاد از حلقوم بی عدل و داد بر می خیزد.

«آتش.....آتش.....آتش....»

تبریز سیاه است. پر دود و بی نور. پرندگان از شاخساران پریده اند و آشیانه ها خالی ست. مرد و زن انگشت ها در گوشها کرده و چشم به میدان دوخته اند.

کوی و برزنها پر خون است. ناله ها افزون. دو پیکر به هم آمیخته،عاشق و معشوق به هم پیوسته اند. ولی باز رخساره ها بر جاست. با لبخندی بر لبان. با تماشای ملکوت در دیدگان.

آسمان بغض روز ها مانده اش می ترکد.ابرهای ماه ها غم خورده اش می گریند. نم نم باران، سیلاب و هوهوی باد، طوفان می شود.

همگان در پی سرپناه اند. کودکان در آغوش. ننگ تیر باران فراموش. چشمها بسته. قلب ها به تیر غفلت خسته.

جوی ها پر خون. کوی ها جیحون.

آسمان می گرید های های. آسمان می نالد وای وای.

ظهر شعبان است و خفاشان کور
 در پی قتل سپهسالار نور
 ارتجاع از ترس منبر های خویش
 سوی مسلخ میبرند آئین و کیش
 میخزند در دخمه ها چون مور و مار
 چشم شبکوران کجا و روی یار
 روی حق نا دیده فتوا میدهند
 روی فرمان خدا پا می نهند
 قلدران قدرت از ترس مقام
 پا بپای مفسدان در کسب نام
 بی کفایت آن وزیر نابکار
 در امارت ننگی از خود یادگار
 در کمان جهل خود تیر جفا
 با تعصب سوی سلطان وفا
 شهریار ظالم این مرز و بوم
 پرورنده در سرش افکار شوم
 بر کشیده خنجر ظلم از نیام
 بهر آسایش در ایام صیام
 خلق بیچاره مقلد های کور
 بسته بر خود بی سبب اشراق نور
 سالیان در حسرت دیدار یار
 روز وصلت این چنین بی اختیار
 مجتمع در کوچه ها و پشت بام
 ناظر و شاهد باعمال نظام
 جوخه آتش به صف در انتظار
 مجری فرمان سلطان بی قرار
 حکم سلطانی گرفته پیش رو

میشود با رب اعلی روبرو
سر دل را سر گشاده در بیان
می نهد با رب اعلی در میان
من مسیحی هستم ای مرد جوان
دشمنی با تو ندارم بیگمان
گر تو را حقی بود در دین و کیش
وارهان دست مرا از خون خویش
نقطه اولی چنین دادش پیام
تو نما بر آنچه ماموری قیام
گر دلت دارد بگفتارت یقین
تو نریزی خون ما را بر زمین
دشمنی با جهل و زور و خودسری
کربلا میسازد از خیره سری
صف بصف آتش گشودند جوخه ها
بر انیس و مونس پروانه ها
ظهر روشن تیره شد ناگه چو شام
ناله ها بر آسمان از روی بام
صحن میدان تیره از دود و غبار
مردم از وحشت به هر سوئی فرار
چون غبار تیره در میدان نشست
مرتجع را شد گران بار شکست
مظهر حق غائب از انظار کور
حجره را بار دگر بخشیده نور
مظهر عشق و و فای کردگار
همچو سروی قد کشیده پای دار
از گزند تیر جهال زمان
رسته اما جان بکف دارد چنان
مردم بیچاره در این پیچ و خم
از حقیقت برده بوئی بیش و کم
ناله و فریاد وادینا پیاست
صحن میدان بلا چون کربلاست

ترک میدان میکند سام دلیر
بی محابا از شه و شیخ و امیر
آنطرفتر حجره مهماندار یار
در نگارش کاتب از پایان کار
چون باخر می رسد گفتار دوست
لحظه دیدار حق در پیش روست
روبهان پست و رذل بی حیا
صحنه را گردانده با کبر و ریا
خمسه ای با کسب حکم قتل باب
طالب باغ بهشت است با شتاب
طلعت اعلیٰ. انیس با وفا
جان بکف آماده تیر جفا
آسمان از خجلت آدمکشی
نا خوش از این مردم و این دلخوشی
روی خود در هم کشیده مثل شام
شیون از میدان و زاری ها زبام
ناله و فریاد وادینا بیاست
گر نگوییم من قیامت نارواست
ظهر شعبان است و آن جانهای پاک
رهسپار عرش از این دنیای خاک

أَلشَّاءُ الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْأَعْلَى وَ الْبَهَاءُ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْأَبْهَى ؛ عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكِبْرِيَاءِ وَ سُلْطَانَ الْبَقَاءِ
 وَ مَلِيكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ، أَشْهَدُ أَنَّ بِكَ ظَهَرَتْ سُلْطَنَةُ اللَّهِ وَ اقْتِدَارُهُ وَ عَظَمَةُ اللَّهِ وَ كِبْرِيائُهُ وَ بِكَ أَشْرَقَتْ
 شُمُوسُ الْقِدَمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ طَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنْ أَفْقِ الْبَدَاءِ أَشْهَدُ أَنَّ بِحَرَكَتِهِ مِنْ قَلَمِكَ ظَهَرَ حُكْمُ الْكَافِ وَ
 الشُّونِ وَ بَرَزَ سِرُّ اللَّهِ الْمَكْنُونُ وَ بُدِئَتْ الْمُمَكِّنَاتِ وَ بُعِثَتِ الظُّهُورَاتِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِجَمَالِكَ ظَهَرَ جَمَالُ الْمَعْبُودِ وَ
 بِوَجْهِكَ لَاحَ وَجْهُ الْمَقْصُودِ وَ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِكَ فُصِّلَ بَيْنَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ صَعَدَ الْمُخْلِصُونَ إِلَى الدَّرْوَةِ الْعُلْيَا وَ
 الْمُشْرِكُونَ إِلَى الدَّرَكَاتِ السُّفْلَى وَ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَنْ عَرَفَكَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ فَازَ بِلِقَائِكَ فَقَدْ فَازَ بِلِقَاءِ اللَّهِ فَطُوبَى
 لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ بِآيَاتِكَ وَ خَضَعَ بِسُلْطَانِكَ وَ شَرَّفَ بِلِقَائِكَ وَ بَلَغَ بِرِضَائِكَ وَ طَافَ فِي حَوْلِكَ وَ حَضَرَ تِلْقَاءَ عَرْشِكَ
 فَوَيْلٌ لِمَنْ ظَلَمَكَ وَ أَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِآيَاتِكَ وَ جَاوَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ
 بِبُرْهَانِكَ وَ فَرَّ مِنْ حُكُومَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي أَلْوَاحِ الْقُدْسِ مِنْ إصْبَعِ الْأَمْرِ مَكْتُوبًا. فَيَا إِلَهِي وَ
 مَحْبُوبِي فَارْسِلْ إِلَيَّ عَنْ يَمِينِ رَحْمَتِكَ وَ عِنَايَتِكَ نَفْحَاتِ قُدْسِ الطَّافِكِ لِتَجْذِبَنِي عَنْ نَفْسِي وَ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى شَطْرِ
 قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا. عَلَيْكَ يَا جَمَالَ اللَّهِ ثَنَاءُ اللَّهِ وَ
 ذِكْرُهُ وَ بَهَاءُ اللَّهِ وَ نُورُهُ. أَشْهَدُ بِأَنَّ مَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ مَظْلُومًا شَبِهُكَ، كُنْتَ فِي أَيَّامِكَ فِي غَمَرَاتِ الْبَلَايَا مَرَّةً كُنْتَ
 تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَعْدَاءِ وَ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ أَمَرْتَ النَّاسَ بِمَا أَمَرْتَ مِنْ لَدُنْ عَلِيمٍ
 حَكِيمٍ. رُوْحِي لِضُرِّكَ الْفِدَاءُ وَ نَفْسِي لِْبَلَائِكَ الْفِدَاءُ أَسْأَلُ اللَّهَ بِكَ وَ بِالَّذِينَ اسْتَضَاءَتْ وَجُوهُهُمْ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ
 اتَّبَعُوا مَا أَمَرُوا بِهِ حُبًّا لِنَفْسِكَ أَنْ يَكْشِفَ السُّبْحَاتِ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ يَرزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.
 إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى السِّدْرَةِ وَ أَوْرَاقِهَا وَ أَغْصَانِهَا وَ أَفْئَانِهَا وَ
 أَصُولِهَا وَ فُرُوعِهَا بِدَوَامِ أَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَ صِفَاتِكَ الْعُلْيَا ثُمَّ احْفَظْهَا مِنْ شَرِّ الْمُعْتَدِينَ وَ جُنُودِ الظَّالِمِينَ إِنَّكَ أَنْتَ
 الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ. صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى عِبَادِكَ الْفَائِزِينَ وَ إِمَائِكَ الْفَائِزَاتِ. إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا
 أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ.